

نظری تازه به عرفان و تصوف

قسمت چهارم

سؤال و جوابی است بین يك جوینده و يك عارف

فرمود امروز بجای اینکه تو از من سؤال کنی می‌خواهم برایت راجع به انسان گفتگو کنم. اگر بیاناتم برایت روشن نبود سؤال کن تا توضیح بدهم.

انسان در عالم خلقت گل سرسید آفرینش است. اینکه میگویند انسان اشرف مخلوقات است صحیح است اما بشرطاً و شروطاً. انسان حیوانی است که به اوج تکامل رسیده است و سه چیز او را از سایر حیوانات ممتاز می‌سازد نطق، زیباپسندی و وجدان.

حرف زدن مخصوص انسان است و این توانائی که مخصوص ابناء بشر است مسبب اصلی پیشرفت حیرت‌انگیز اوست. انسان با قدرت تکلم می‌تواند افکار و منویات خود را به همجنسان خویش منتقل سازد. چون تمدن کمی پیشرفت کرد مردم بر این برآمدند وسیله‌ای برانگیزند که این افکار را که بازبان بیکدیگر منتقل می‌سازند پاینده کنند تا از بین نرود. پیدایش خط انگیزه‌ی این نیاز بوده است. (شاید اگر ضبط صوت اختراع شده بود انسان درصدد نوشتن برنمی‌آمد). باری قدرت تکلم و اختراع خط زیربنای تمام ترقیات معنوی و مادی انسان است. در حیوانات اگر لازم آید که احتیاجات آنها بصورت عادت ثانوی درآید صدها هزار سال وقت لازم است.

مثلاً برای اینکه درسگه‌ها غریزه‌ای پیدا شود که به‌خطر رفت و آمداتومبیلها در کوچه آگاه شوند هزار سال وقت می‌خواهد در صورتی که در انسان عمل طور دیگری صورت می‌گیرد. پدر و مادر در همان سالهای اول بوسیله قوه نطق فرزندان خود را از این خطرها آگاه می‌سازند و موضوع در خاطر اطفال جایگزین میشود و بعد هم مطالب را در کتابهای درسی می‌نویسند.

این قوه تکلم و نوشتن ما را قادر ساخته است که تمام تجربیات و اطلاعات خود را بصورت کتاب به نسلهای بعد منتقل کنیم و این قدرت موجب شده است که مجموع تمدن و فرهنگ یک قوم پی ریزی شود.

حالا فرض کنیم که انسان هوش داشت ولی زبان نداشت هر چه را که درک میکرد و می-فهمید فقط برای خودش مفید بود و بکار دیگران نمیخورد. موضوع نطق بسیار مهم است در اطراف آن فکر کن.

امتیاز دوم انسان زیبا پسندی است. حواس پنجگانه انسان بزیبایی علاقه دارد و این امتیاز موجب ظرافت و لطافت طبع او شده است. ولی موجب خطرهایی هم شده است که بعد خواهیم دید.

انسان از شکلهای زیبا مثل صورت خوب، گلهای قشنگ و مناظر دل انگیز لذت میبرد. بوهای خوش او را تردماغ میکند. غذاهای خوش ظاهر لذیذ با ادویههای خوشبو هم ذائقه، هم باصره و هم شامه او را راضی می کند. گوش از اصوات موزون، اشعار نغز و خطابه های شیوا لذت میبرد و دست از لمس اشیاء ظریف و لطیف خرسند می شود. این حس زیبا پسندی با کمک قوه نطق و اختراع نوشتن (که نقاشی پیش قدم آنست) موجب بنای ادبیات و هنر-های زیباست و نمایشگر حس لطیف بشریت است.

این حس زیبا پسندی خیلی زود در انسان آشکار شده است، از قدیم ترین آثاری که از انسان بدست آمده آشکار است. مثلا در همان افزارهای اولیه که با وسایل خینی ساده از سنگ ساخته است می بینیم که روی آن سنگها با وجود همه مشکلات و نارسائی هایی که در کارش بوده بطور خیلی ناشیانه خطوطی و اشکالی حکاکی کرده است. بعد همین کار را روی ابزار استخوانی انجام داده است و بیست سی هزار سال قبل در دیواره غارها بنقاشی حیوانات پرداخته است.

اما وجدان. از همان دوره های اولیه انسان بچیزهایی که خارج از درک او بوده توجه پیدا کرده است و بدون استثناء موضوع مردن تمام قبائل را تکان داده است و بفکر دنیائی غیر از این دنیا انداخته است و رفته رفته متوجه خیر و شر شده است و در ضمیر خود حس کرده است که باید بکار خیر بپردازد و از شر خودداری کند.

در دوره ی پیدایش پیغمبران باین مسائل اهمیت بیشتری داده شده و مسائل اخلاقی مورد توجه قرار گرفته است. فرق انسان و حیوان این است که حیوان آنچه را که غریزه به او امر می کند بی چون و چرا انجام میدهد ولی انسان صد درصد تابع غریزه های حیوانی خود نیست. راست است که شما می توانید سگی را تربیت کنید که وقتی او را صدا میزنید بیاید و وقتی بگوئید بایست بایست ولی اولاً چون نطق و نوشتن در کار نیست این عادت را که در

سگ ایجاد کرده‌اید فقط بهمان سگ ختم می‌شود به‌لاوه سگ کارهایی که میکند بیشتر از روی تشویق و تنبیه است نه وجدان. در صورتیکه در انسان وقتی این وجدان تحت تأثیر تربیت پیدا شده و تکامل یابد صاحب درکی باطنی می‌شود که ربطی به بشارت و نظارت ندارد. عارف کامل وقتی بحساب خود میرسد و طریق صواب را اختیار میکند برای پاداش نیست و چشم بیهشت و جهنم ندارد.

با این اشاره‌ی مختصر به سه صفتی که مخصوص انسان است باید فراموش کنیم که انسان از حیوانات غریزه‌هایی به‌ارث برده که آنها هم برای بقا او لازم است. تمام مشکل عارف در اینست که خصائص انسانی را با آن غرائز حیوانی در حد تعادل درآورد. در این وادی پرپیچ و خم است که عرفا و حکما باید دست و پنجه نرم کنند.

بدیختانه در پیدا کردن راه متعادل اغلب خود از اعتدال خارج شده‌اند. اگر بخواهم در این موضوع بتفصیل صحبت کنم گفتگو بددازا می‌کشد و شاید برای خود من هم تمام مشکلات حل نشده باشد، با این وجود سعی میکنم که مطلب را روشن سازم. در حیوانات غریزه‌هایی است که برای بقای نوع بوجود آمده است. مثل غضب، شهوت، بخل و غیره. مبنای اغلب این غریزه‌ها بر پایه‌ی ساختمان فیزیولوژیک حیوان است که انسان هم جزو آن است.

مثلاً بسیاری از این غرائز نتیجه‌ی ترشحات غده‌های آندوکرین است که در زیست‌شناسی مبحثی مهم دارد و تازه گوشه‌ای از این پرده را کنار زده‌اند و هر روز در این زمینه کشفیات جدیدی می‌شود. کار من نیست که در این مبحث بسط مقال کنم و بیک مثل اکتفا می‌کنم. غده‌ی فوق کلیوی ماده‌ای درخون ترشح میکند که آدرنالین نام دارد. چون این ماده درخون ترشح شود فشار خون و ضربان قلب بالا میرود و بطور موقت نیروی حیوان را زیاد میکند. وقتی حیوانی مورد تهاجم حیوان دیگری قرار گیرد برای حمله یا گریز مقداری آدرنالین درخون او وارد می‌شود و حیوان را زورمند می‌سازد که بتواند حمله را دفع کند یا از دست دشمن فرار نماید.

در انسان هم عیناً همین عمل انجام می‌شود. ما وقتی خشمناک می‌شویم آدرنالین خونمان بالا میرود و پرخاشگر می‌شویم. غده‌های دیگر هم در قسمت‌های دیگر بدن منجمله مغز وجود دارد که هر یک در تنظیم و ظایف اعضاء ما موریت‌هایی مهم دارند.

انسان هر قدر هم در مدارج عالی روحانی ترقی نماید بدنش بدن حیوانی است و چاره‌ای ندارد که با جنبه‌ی حیوانیش بسازد. منتها هنرش در این است که این غرائز و عواطف را با هم متعادل سازد.

در حل این مشکل مکتبهای قدیم عرفانی و روشهای جدید روان‌شناسی و روان‌کاوی دو جاده‌ی مخالف را انتخاب کرده‌اند و بعقیده‌ی من هر دو راه افراط را پیش گرفته‌اند. صوفیان دوده‌اول، بطوریکه قبلاهم اشاره کردم، راه زهد، پارسائی، و ریاضت را برگزیدند بامید این که غرائز حیوانی را بکلی سرکوب کنند و کارشان بمبالغه کشید. متأسفانه کتاب هائی هم که در شرح حالات آنها نوشته شده، بعداتی که ما داریم که از گاه کوهی بسازیم، زهد و ریاضت آنها را بصورت افسانه درآورده‌ایم و این رویه نه تنها مردمان این دوره را جلب نمی‌کند بلکه موجب سرخوردگی آنها می‌شود و گزک هم بدست معاندین میدهد. مثلاً شیخی که چهل روز چیزی نخورد و دیگری چندین سال نخوابد و بسیاری چیزهای دیگر. قصه‌های عجیب‌تر از اینها هم هست که ذکر نمی‌کنم.

من یقین دارم که نویسندگان این کتب که بعضی از آنها خود از عرفا بوده‌اند، نخواستند دروغ بگویند شاید حالتی بآنها دست میداده و از خود بیخود میشده‌اند و پندار آنها جای واقعیت را می‌گرفته است.

من خودم اشخاصی را می‌شناسم که عالما و عامدا دروغگو نیستند ولی کراماتی از پیرهای خود نقل می‌کنند که مسلماً صحت ندارد ولی یقین دارم که این کرامات در حال خلسه یا چیزی شبیه بآن بنظر آنان آمده است.

بگذریم و از خدا بخواهیم که ما را براه راست هدایت کند. خلاصه، این دسته از صوفیان در ریاضت و روگرداندن از دنیا راه افراط پیموده‌اند و بعقیده‌ی من از اعتدال خارج شده‌اند و اگر هم چیزی بدست آورده‌اند در بسط و نشر آن توفیق نیافته‌اند، در نتیجه جامعه از آن سهمی بسزا نبرده است.

روانشناسان جدید راه دیگر رفته‌اند و کار را بجائی رسانده‌اند که بهیچوجه از غرائز حیوانی نباید جلوگیری کرد و دلائلی هم می‌آورند که این جلوگیری موجب عقده‌های روانی و امراض عصبی می‌شود و در این باب در علم نیم‌بند خود آنچه رطب و یابیس است بهم بافته‌اند. خوشبختی این است که در مقابل این مکتبهای روان‌کاوی مکتبهای دیگری هم در همین رشته پیدا شده که حرف یکدیگر را تخطئه می‌کنند. حالا تکلیف مردم چیست خدا میداند. من بیچاره که روانشناس و روان‌کاو نیستم نمیدانم بساز که برقصم: فروید، آدلر یا یونگ؟ تنها چیزی که می‌بینم این است که بدآموزیها دنیا را در مسیر سریعی بسوی انحطاط اخلاقی قرار داده است. نتیجه‌ی این روشها دنیا را غرق پر خاشکری، آدم‌کشی، هتک ناموس و غیره نموده است.

شصت سال پیش صحبتی از بی‌بندوباری و انحراف جوانان و گانگستری آنها نبود و اگر اتفاقاً يك جوان مرتکب عمل خلاف می‌شد بسیار عجیب بنظر می‌آمد. اما امروز اینست

نتیجه‌ی این روش‌های پی‌شروکه می‌بینیم . میدانم مدعیان حرف‌های مرا پوچ میدانند و بقول معروف می‌گویند عالم را با جاهل بحثی نیست، ولی من عرض میکنم قسمت‌دا باورکنم یا دم خروس را ؟

برای اینکه باین سخنان تلخ خاتمه دهم و خاطرت را شادسازم می‌گویم هر که سالک راه معرفت‌شود و برای رسیدن بسرچشمه‌ی حقیقت‌پویا گردد معراج او را حدی نیست و برای مزید تشویق چند شعر از عارف ربانی و مرئی گمگشتگان جلال‌الدین رومی (ر ح) برایت می‌خوانم:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم
حمله‌ای دیگر بمیرم از بشر	تا بر آدم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن زجو	کسل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم‌گردم عدم‌چون ارغنون	گویدم کانا الیه راجعون

بنظر من شیخ سعدی (ر ح) هم باوجودی که ادعای شیخی و پیشوائی نداشته در عرفان سخنانی بسیار دلچسب و عملی فرموده که امروز بکارمی‌خورد. مثلاً قطعه‌ای که باین بیت شروع می‌شود:

تن آدمی شریف است بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
یک کتاب معرفت است. تا آنجا که انسان را با حیوان مقایسه می‌کند:

خور و خواب و خشم و شهوت شنب است و جهل و ظلمت

حیوان خیر ندارد ز مکان آدمیت

بعد می‌فرماید :

اگر این درنده‌خوئی ز طبیعتت بمیرد همه عمر زنده باشی به روان آدمیت
و در آخر با کمال فروتنی می‌فرماید:

بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی

مذاکرات امروز ما طولانی شد هنوز راجع بانسان خیلی حرف دارم انشاءالله دفعه دیگر که ملاقات دست داد برایت می‌گویم.

دنباله دارد